

باسمہ تعالیٰ

شرح رسالہ لغت موران

(شیخ شہاب الدین سہروردی)

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سیدید اللہ یزدان پناہ

(این جلسات در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۴ در شهر آمل القا گردیده است)

جلسه ۱

رساله لغت موران، یکی از رسائل شیخ اشراق است که در مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۹۴ به بعد آمده است (حدود هجده صفحه است)

شیخ اشراق از فیلسوفان قرن ششم است. این بزرگوار بعد از بوعلی که در قرن چهارم و پنجم قرار گرفته، به عنوان برجسته‌ترین فیلسوف ما مطرح است. بوعلی فلسفه مشاء را نگاشت. شیخ اشراق تقریباً در سال ۵۴۸ق متولد شده و در همان ایام جوانی هم به دست ظاهرشاه فرزند صلاح الدین ایوبی کشته شد در حدود سال ۵۸۶ق. تقریباً ۳۶ سال و خورده‌ای به لحاظ شمسی و تقریباً ۳۸ سال به لحاظ قمری زندگی کرده است. فلسفه خود را هم در ۳۱ سالگی تا ۳۳ سالگی پدید آورده و ارائه کرده است.

کارشان واقعاً کارستان است که در این سن مکتبی آورده که در عرض مشاء مطرح است و جا افتاده و پذیرفته شده و استقبال شده است. در دوره اسلامی سه مکتب فلسفی داریم: مشاء، اشراق، و حکمت متعالیه صدرایی. شیخ اشراق فلسفه خود را در برابر فلسفه ابن سینا عرضه کرده و مؤسس فلسفه اشراق است.

او هم بسیار تیزهوش است و هم دارای شهود و قوت روحی است. کارهای عجیبی انجام می‌دهد. برخی از شهودات و کارهای عجیب و قوت‌های روحی‌اش در آثارش منعکس شده است. او در آثارش می‌گوید که من عالم مثال را و عقول مفارقات را دیده‌ام. بنابراین او کسی است که قوت روحی، شهودی و سلوکی دارد و در کنارش دارای قوت فلسفی و عقلی است. چنین شخصی با چنان قوت‌هایی توانسته است حرکتی را رو به جلو را شروع کند و پس از فلسفه مشائی، فلسفه اشراقی را عرضه کند.

کتابهای شیخ اشراق چند دسته‌اند: برخی فلسفی، برخی عرفانی و برخی فلسفی - عرفانی‌اند.

رساله لغت موران جزو آثار عرفانی شیخ اشراق است و قرار است برخی اسرار سلوک را به زبان ساده بگوید. خودش در آغاز رساله می‌گوید که این کتاب را بر نهج و شیوه سلوک نگاشته است. او در این اثر می‌خواهد برخی اسرار معنوی و شهودی را به زبانی ساده بیان کند.

البته کتابهای فلسفی او هم خالی از فضای شهودی نیست. کتابهای شهودی او هم خالی از مباحث فلسفی نیست ولی در رساله لغت موران، روش شهودی و سلوکی و فضای عرفانی غلبه دارد، اما این به آن معنا نیست که این رساله اصلاً فلسفی نیست.

با ملاحظه اینکه شاید مخاطبان ما کسانی باشند که با زبان عربی آشنا نباشند، کتابی را برای مباحث کنونی انتخاب کرده‌ام که به زبان فارسی است.

این کتاب، که زبان روانی نیز دارد، بنایش بر تمثیل است. بزرگان ما در عین دارا بودن قوت فلسفی و برخوردار بودن از قلم سنگین فلسفی، گاهی زبان روان‌تری را انتخاب می‌کنند تا بشود مباحث را به دیگران [آسان‌تر] منتقل کرد. یکی از چیزهایی که زبان را روان می‌کند تمثیل است. تمثیل آن است که مثالی زده می‌شود و بر اساس آن مثال، معرفتی طبق آن بیان می‌شود. مانند مولانا در مثنوی که غالباً مثالی را مطرح می‌کند و بعد به سرعت از مثال به معرفتی که قصد دارد بیان کند، منتقل می‌شود.

برای نمونه داستانی را می‌گویند درباره کسی که دنبال گنج می‌گشت، در آخر داستان مشخص می‌شود گنج زیر پایش بوده و خبر نداشته است. سپس مولانا به سرعت منتقل می‌شود به این که خدا گنج نزدیک است و درون دل توست و تو از او خبر نداری. از این داستان کمک می‌گیرد که حقیقت معرفتی نحن اقرب الیه من حبل الوريد را حل کند و مطرح کند. بنابراین تمثیل آن است که مثالی را می‌زنند و بر اساس آن مثال و جوانبی که آن مثال دارد، معرفتی را مطرح می‌کنند و جوانب آن معرفت را بر اساس جوانب آن مثال مطرح می‌کنند.

روش تمثیل آسان کردن کار است و فهم را نزدیک می‌کند. عمده کار شیخ اشراق در رساله لغت موران از این دست است. بنابراین در خواندن این رساله هم باید مثال را دقت کنیم و هم نتیجه معرفتی‌ای که می‌خواهد بگیرد را دریابیم که چیست. در تمثیل، داستان و مثال را می‌گویند و بعد می‌گویند که مقصود اصلی چیست و داستان و مثال را باید بر چه اموری تطبیق کرد.

اما روش دیگری هم هست که روش تأویل است. در این روش داستانی را می‌گویند، ولی اصلاً نمی‌گویند که منظور و مقصود چیست. داستان‌های رمزی - تأویلی این‌گونه‌اند. داستان می‌گویند، اما به صورت رمزی مطلب را می‌گویند و نمی‌گویند که منظور چیست و به چه اموری اشاره دارم. شما باید تیزهوشی کنید و از لابلای داستان متوجه شوید که به چه امری اشاره دارد. این روش قدمت بسیار دارد. مثلاً بوعلی رساله‌ای دارد به نام رساله طیر که داستانی تأویلی و رمزی است. وی می‌گوید دسته‌ای پرنده از آسمان آمدند روی زمین دانه برچینند که در دام افتادند، بعد اصلاً فراموش کردند که از کجا آمده‌اند. چیز بیشتری نمی‌گویند ولی انسان تا این داستان را می‌خواند، یاد خود و روح خود و وضعیت خود در این دنیا می‌افتد که ما از عوالم بالا آمده‌ایم ولی بعد گویا اصلاً یادمان رفته است که از کجا آمده‌ایم. در روش تأویلی نیز داستان گفته می‌شود، اما مثال را توضیح نمی‌دهند. این داستان‌ها رمزی‌اند، رمزگونه‌اند و باید آنها را رمزگشایی کرد. اما در تمثیل، نویسنده داستان خودش رمزگشایی می‌کند و می‌گوید که منظور چیست.

شیخ اشراق نیز رساله‌های رمزی-تأویلی زیادی دارد. رساله حی ابن یقظان و رساله طیر و رساله سلامان و ابدال و قصیده عینیة ابن سینا به گونه رمزی-تأویلی‌اند. فیلسوفان ما گاه برای ساده کردن فهم، مطالب را در قالب این داستان‌ها بیان می‌کرده‌اند. رساله غربت غربیه شیخ اشراق نیز رمزی - تأویلی است. او دیده است رساله طیر بوعلی بسیار زیباست، لذا

آن را به فارسی ترجمه کرده و شده است رساله‌ای رمزی که شیخ اشراق بر اساس رساله طیر بوعلی نگاشته است. رساله ابراج شیخ اشراق نیز از همین دست است.

رساله لغت موران بیشتر به شکل تمثیلی است نه رمزی، ولی گاهی برخی مطالب را به شکل رمزی مختصراً گفته و اصلاً آن را توضیح نداده است. مثلاً خواهیم رسید که در جایی از این رساله گفته است ده بند داشت و گشوده بود، که وقتی گشوده بود نمی‌توانست کاری بکند، ولی وقتی ده بند بر او بسته شد، توانا شد. ده بند، بیانی رمزی است که هیچ توضیحی درباره‌اش نداده است. اما عمده این رساله، تمثیلی است.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، ص ۲۹۴

رساله لغت موران

بسم الله الرحمن الرحيم ربّ زدنی علماً^۱ سپاس مبدع همه را که بحقیقت همه همگی، باعتراف موجودات از روی شهادت، وجود او را سزاوار است، و [درود بر سید اولاد بشر محمد مصطفی صلی الله علیه و آل او و به روانشان].

اول با حمد ثنای حق شروع می‌کند. سپاس خداوندی راست که مبدع و ایجادکننده همه است. و همه شهادت می‌دهند که خدا به وجود سزاوار است، وجود در اصل مال خداست.

منظور از همه همگی، یعنی همه مخلوقات. از آنجاکه همه مخلوقات را خداوند ایجاد کرده است، بر اساس حقیقت همه آنها می‌توان فهمید که وجود سزاوار خداوند است. خدایی که همه را به وجود آورده، خودش اول باید باشد تا آنها را به وجود بیاورد.

همه موجودات به شهادت تکوینی می‌گویند اینکه ما هستیم، کسی هست که ما را به وجود آورده است. باید آن حقیقت باشد تا ما بتوانیم باشیم. از این مطلب تعبیر کرده است به اعتراف موجودات از روی شهادت تکوینی به اینکه خداوند سزاوار وجود است.

در متن «وجود سزاوار است» آمده است و «وجود او را سزاوار است»، نسخه کتابخانه ملی است که با علامت T مشخص شده است. این نسخه بهتر است از آنچه در متن قرار گرفته است.

«و به روانشان» یعنی به روان اهل بیت پیامبر.

شیخ اشراق در ادامه توضیح می‌دهد که کسی از ما خواست که کتابی بنویسیم که اسرار سلوک را بیان کند.

^۱. بار الاها، بر علمم بیفزای.

(۲) یکی از جمله عزیزان که رعایت جانب او بر این ضعیف^۱ متوجه بود، التماس کرد کلمه‌ای چند در نهج سلوک اسعاف کرده آمد، بشرط آنکه از نااهل دریغ دارد ان شاء الله. آن را «لغت موران» نام نهادیم، و بالله التوفیق.

از جمله عزیزان یعنی از مجموع عزیزان. رعایت جانب او بر این ضعیف متوجه بود، یعنی من (شیخ اشراق) باید جانب او را رعایت می‌کردم. التماس کرد، یعنی درخواست کرد. اسعاف کردن یعنی پاسخ دادن سؤال و برآوردن نیاز. آنچه برای ما در اینجا مهم است این است که درباره رساله لغت موران می‌گوید کلمه‌ای چند در نهج و روش سلوک گفته شده است. وقتی می‌گوید نهج سلوک، شامل حقیقت سلوک، روش سلوک و منطق سلوک نیز هست. شیخ اشراق این کتاب را نوشته است بدان شرط که به نااهل داده نشود.

لغت موران یعنی زبان مورچگان. این رساله مشتمل بر ۱۸ مطلب است که چهارده پانزده داستان در آن هست و اولین داستان مربوط به موران است؛ لذا نام این رساله را گذاشت لغت موران. این از یک جهت.

اما به نظر من وجه تسمیه از جهت دیگر این است که مورچگان صحبت می‌کنند (در قرآن کریم هم آمده است) ولی برای ما واضح نیست. کسی مانند حضرت سلیمان را می‌خواهد تا سخن ایشان را بفهمد. لذا سخن گفتن مورچگان برای ما حالت رمزی دارد. لذا شاید منظور شیخ اشراق از این نامگذاری این باشد که بگوید من در این رساله از اموری رمزی و رازآلود سخن می‌گویم.

فصل اول^۲

شیخ اشراق در فصل اول، این داستان را بیان کرده است: چند مورچه بودند که از لانه‌شان خارج شدند در اول صبح برای دانه جمع کردن. به شاخه نباتی رسیدند و دیدند قطراتی ژاله روی شاخه نبات افتاده است.

برایشان سؤال شد که اصل این قطرات از کجاست؟ آیا از زمین است یا از آسمان؟

در اول صبح مورچه‌ها می‌خواستند شاخه نبات را به لانه ببرند، دیدند رویش قطراتی آب هست. پرسیدند که این قطرات چیست و اصلشان از کجاست؟ یکی گفت از زمین است یکی گفت از دریاست و اختلاف شد تا نزد یک مور با تجربه بردند او گفت ببینید به کجا باز می‌گردد، به هر جا می‌پیوندد، و به هر طرف میل دارد، اصلش همانجاست.

^۱ یعنی خود شیخ اشراق.

^۲ شیخ اشراق هر داستانی را به صورت یک فصل بیان کرده است.

موری چند تیزتك میان‌بسته، از حضيض ظلمت مکمن^۱ و مستقرّ اول خویش رو بصحرا نهادند از بهر

ترتیب قوت، اتفاق را شاخی چند از

چند مور تندوتیز و کمر بسته و مهبای کار و دست‌به‌کار از لانه و قرارگاهشان که در زیر زمین است و پنهان و تاریک، بیرون آمدند و به سمت صحرا رفتند، برای جمع کردن غذا.

لانه شان را که زیر زمین است می‌گوید مستقر اول. زیر زمین هم ظلمت است. حضيض نهایت پایین رفتن است (در برابر اوج که نهایت بالا رفتن است). مکمن گفته شده چون پنهان است.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، ص: ۲۹۵

نبات در حیز مشاهده ایشان آمد و در وقت صبح قطرات ژاله بر صفحات سطوح آن نشست بود.

همین که بیرون آمدند، اتفاقاً دیدند که چند شاخه نبات^۲ هست. صبح بود و دیدند که چند قطره ژاله روی سطح آن شاخه نبات‌ها نشست بود.

یکی از یکی پرسید که این چیست؟ جواب داد و گفت که اصل این قطرات از زمین است، و بعضی گفتند

از دریاست، علی‌هذا در محلّ نزاع افتاد.

بینشان نزاعی پیدا شد که اصل این قطرات از کجاست.

موری متصرف در میان ایشان بود. گفت لحظه‌ای صبر کنید تا میل او از کدام جانب باشد که هر کسی را

زی^۳ جهت اصل خویش کششی باشد و به لحوق معدن و منبع خود شوقی بود.

متصرف یعنی باتجربه و دست‌اندرکار. این مور باتجربه همان حکیمی است که گاه نکته‌هایی می‌گوید. مور باتجربه

گفت کمی صبر کنید تا ببینیم میل او به کدام سمت است. نمی‌دانیم از کجا آمده، اما به هر طرف که میل دارد، خبر می‌دهد که از همانجا آمده است. میل‌تان به هر سو باشد، خبر می‌دهد که از همانجا آمده‌اید.

زی یعنی از. زی همان ز بوده و به این صورت گفته شده است.

^۱. مخفی‌گاه.

^۲. [استاد اشاره نکردند اما گویا منظور از شاخه نبات، شاخه گیاه است. مورچگان چند شاخه گیاه را یافتند و خواستند با خود ببرند که دیدند قطراتی شبنم روی آنها نشست است. و ... شاهد، تعبیر «هیكل نباتی» است که در ادامه شیخ اشراق به کار برده است.]

^۳. یعنی از. زی جهت = از جهت.

نمی‌دانیم که آب روی شاخه نبات از کجا آمده، اما صبر کنیم ببینیم می‌خواهد کجا برود، می‌فهمیم که اصلش از کجا بوده است.

هر کسی به اصل خود شوقی دارد و می‌خواهد به اصل خود پیوندد. ما که ابتدا را ندیده‌ایم، ولی از طریق انتها می‌توانیم بفهمیم که اصلش کجا بوده است. این از آن روست که برای هر کسی از طرف اصلش کششی هست. این قاعده را مطرح می‌کند.

همه چیزها به سنخ خود منجذب باشد.

هر چیزی به سنخ خودش جذب می‌شود و به همراه سنخ خودش می‌رود. بعد مثال می‌زند.

نبینی که کلوخی را از مرکز زمین بجانب محیط^۱ اندازه‌اند، چون اصل او سفلی است و قاعده «کل شیء

یرجع الی أصله» ممهّد است، بعاقبت کلوخ به زیر آید.

بعد مثالی می‌زند که ببینید کلوخ را که بالا می‌اندازید به سمت زمین باز می‌گردد. اصل کلوخ از زمین است و برای همین پس از اینکه به سمت بالا پرتاب شد، به زمین باز می‌گردد. این البته بحثی در طبیعات آن دوره است که الان نیازی نیست توضیح دهم. [به‌طور خلاصه] می‌گفتند مرکز زمین، ارض و خاک است و اگر چیزی از خاک باشد به اصلش بازمی‌گردد. اصل این قاعده درست است، هر چند امروز ما این را با قانون جاذبه توضیح می‌دهیم.

چون اصل کلوخ از زمین است و چیزی زمینی و سفلی است و قاعده «هر شیئی به اصلش باز می‌گردد»، ممهّد است، یعنی آماده و بر او جاری است، سرانجام کلوخ به پایین می‌آید.

شیخ اشراق از زبان این مور دارد نکته‌ای را می‌گوید که باید زین پس بدان توجه کرد.

هر چه بظلمت محض کشد اصلش هم از آنست.

توجه کنید برخی چگونه میل به باطل دارند. شهوت در جانسان جدی است. یا حرص و طمع در جانسان افتاده است. ظلمتی در درون دارند که بدین سو کشیده می‌شوند. برخی اصلاً طبع شیطانی دارند. این از آن روست که چیزی در درون دارند که آنها را بدین جا می‌کشاند. به تعبیر شیخ اشراق هر چیزی که به سوی ظلمت کشیده می‌شود، اصلش هم از ظلمت است.

اگر کسی به سوی بدی و کارهای گناه میل دارد، اصلش هم از آنجاست. تا در او ریشه نداشته باشد، بدان سمت نمی‌رود. توجه کرده‌اید که چرا اصلاً در انبیا گناه نیست؟ گاهی این واقعیت را چنین توضیح می‌دهیم که انبیا چون می‌بینند حقیقت گناه و عذابش را و آتش را، آن را انجام نمی‌دهند. این درست است. اما چیز دیگری هم هست: توضیح دیگر این

^۱. یعنی محیط زمین، یعنی به سوی آسمان.

است که اصلاً طبع و جان انبیا به لحاظ سرشت نخستین آنقدر نورانی است که گناه را نمی‌پسندد و به سوی بدی میل نمی‌کند؛ یعنی این میل با شرافت ذاتی‌شان نمی‌سازد و خیانت از آنها سر نمی‌زند. مثل حضرت یوسف که کینه را و گناه را نمی‌پذیرد.

البته مسئله بالاتر از اینهاست. ملاصدرا سخن بسیار زیبایی دارد که طینت اولیة انبیا سراسر پاک است. برخی افراد هستند که از اول شرافتی ذاتی دارند. در روایات آمده است که وقتی خدا خیر بنده‌ای را بخواهد دلش را به گونه‌ای قرار می‌دهد که تا بدی را می‌بیند، بدش می‌آید. دل نورانی اصلاً بدی را بر نمی‌تابد. البته دل ظلمانی این طور نیست و به راحتی بدی را بر می‌تابد.

مطابق بیان شیخ اشراق، هر میل به ظلمت، ریشه‌ای در ظلمانی بودن دارد.

این را همین‌جا عرض می‌کنم گاهی پدر و مادر با غذایی که به فرزند می‌دهند، در جان او ظلمت می‌کارند. نه این که فرزند دیگر اراده ندارد و نمی‌تواند تغییر دهد، ولی تغییرش سخت است. سرشت آن تکوین و بافت اولیه است، چنان‌که در برخی جلسات دیگر توضیح داده‌ام، نه اینکه نمی‌شود تغییرش داد، ولی تغییرش سخت است. وقتی مال حلال به فرزند می‌دهید، همان‌جا دارید جان فرزند را نورانی می‌کنید. اصلاً برخی می‌گویند مال حلال را که دادید، نورانیت را در دل او انداخته‌اید و طینت اولیه او را ساخته‌اید. اکثر افرادی که حلال خورده‌اند، در نهایت و عاقبت به سمت بدی نمی‌روند. آن نورانیتی که در جان‌شان هست به میلی درونی تبدیل می‌شود. به تعبیر شیخ اشراق اگر میل به ظلمت هست، حتماً ریشه ظلمت در جان هست. گاهی نیت پدر و مادر و کار خلافی که از نظر مالی پدر یا مادر می‌کنند، روی فرزند اثر می‌گذارد. جریاناتی را در این باره شنیده‌اید.

این جریان را به عنوان داستان بپذیرید، هرچند می‌تواند واقعیت هم داشته باشد. بنده خدایی بود خیلی بزرگوار بود. کسی نزد او آمد و گفت فرزند شما مشک را با وسیله‌ای سوراخ کرد و شیر ریخت. تعجب کرد و در اندیشه شد که ما مگر چه کرده‌ایم؟ ما از این دست کارها نکرده‌ایم و مال حرام هم به او نخورانده‌ایم، پس سبب چیست؟ از همسرش جويا شد و او گفت در زمان حاملگی میلی به انار پیدا کردم. اناری را که مال دیگری بود، پیدا کردم و یک سوراخ کوچکی به آن زدم و مختصری از آن نوشیدم. آن رفتار فرزند نتیجه همین رویداد بود.

البته واقعیت است که کارهای پدر و مادر و گاه پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها اثراتی چنین دارند و در قرآن کریم این مسئله آمده است که گاهی خیری می‌دهند به خاطر کار خیری که مثلاً پدربزرگ یا اجداد پیشتر انجام داده‌اند.

لذا گاه نورها را در دل خود می‌گذاریم و گاه ظلمت‌ها را. تعبیر شیخ اشراق این است که هر چه به ظلمت کشد اصلش هم از آن است. اگر می‌بینید میل به خلاف دارید، بدانید ریشه ظلمت را در خود دارید و اصل این میل از این ریشه است، مناسب است. این در طرف ظلمت. اما در طرف نور چه؟

و در طرف نور الوهیت این قضیه در حق گوهر شریف لایح‌تر است.

لایح‌تر یعنی آشکارتر.

آنچه درباره ظلمت گفته شد، درباره نور هم جاری است و آشکارتر است. هر که گوهر شریف و جان نورانی دارد، یقیناً به سمت خدا بهتر می‌کشد. نور الوهیت در او هست و او را می‌کشد. خداوند نور است: الله نور السموات و الارض. نور است که به سمت نور می‌رود. اگر کسی به سمت خدا می‌رود، به دلیل جان نورانی است که در خود دارد و شرافت و پاکی طینت اولیه‌ای است که دارد.

پس می‌فرماید در طرف نور الوهیت، این قضیه که هر میل به اصل خویش بر می‌گردد، درباره گوهر شریف، یعنی موجودی نورانی که به سمت خداوند می‌رود، آشکارتر است.

خداوند انبیا را اولاً آورده است که مایه برکت برای همه جوامع باشند. در ذات اینها هیچ ظلمتی نیست. ولی غیر انبیا هم هستند کسانی که نورانی‌اند. مثلاً شنیده‌اید که آیت الله العظمی بهاء‌الدینی از کودکی چه حالاتی داشتند یا آیت الله العظمی بهجت از کودکی چه حالاتی داشتند. یکپارچه نور در دل هست که میل به خداوند را موجب می‌شود، وگرنه چنین میلی معنا ندارد. اینکه زمینه چنان نورانیت‌هایی چیست، خداوند می‌داند. درباره آیت الله بهجت می‌گویند که پدرش شاعر اباعبدالله بوده است و هم مداح اهل بیت بوده است.

امثال اینها مایه برکتند برای همه، ولی نور دارند در دل خودشان.

بحثی بین برخی عرفا پیش آمده بود که منظور از مناسبت ذاتی چیست. همین زمان کودکی وارد جلسه شد و اظهار تمایل به خداوند و به این عرفا می‌کرد. کسی همین کودک را نشان داد و گفت مناسبت ذاتی همین است؛ از اول این میل در او هست. اینکه حالت دیانت برخی کودکان قوی است، به خاطر نور قوی‌ای است که در جانشان هست. خداوند گاهی توفیق می‌دهد و از ما هم خواسته‌اند صاحب فرزند شوید که شاید فرزند شما با قول لا اله الا الله زمین را سنگین کند. این به همین اشاره دارد که شاید این فرزند کسی باشد که نوری در دلش باشد و او را به سمت خداوند بکشد و چه بسا بشود عارف بالله و ولی خدا شود.

توهم اتحاد حاشا، هر چه روشنی جوید همه از روشنیست.

شیخ پس از اینکه نور الوهیت را مطرح کرد و رفتن به سوی خداوند را، می‌گوید این رفتن به سوی خدا نه یعنی متحد با خداوند شدن. حاشا، اصلاً اتحاد معنی ندارد. انسان خدایی می‌شود ولی هرگز خدا نمی‌شود. حال، اگر کسی دنبال روشنایی می‌گردد، حتماً سنخش از نور است.

اینها سخنان آن مور دارای تجربه بود.

شیخ اشراق در ادامه داستان می‌گوید در این لحظه که مورها سخن می‌گفتند و آن مور باتجربه جواب می‌داد، آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد. دیدند که قطرات بخار شد و رفت بالا. برای مورچگان معلوم شد که اصل آن قطرات از زمین نیست و چون از هوا بودند، به هوا رفتند.

(۴) موران در این بودند که آفتاب گرم شد و شبنم از هیكل نباتی آهنگ بالا کرد، موران را معلوم گشت

که از زمین نیست، چون از هوا بود با هوا رفت، «نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال

للناس»، «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ»، «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۲

شیخ اشراق به سرعت این سه آیه را برای جمع بندی این داستان آورده است:

خداوند نور سماوات و ارض است و هر کسی را به سمت خودش راه نمی‌دهد. خداوند هر که را بخواهد به نور خود هدایت می‌کند. هر که را بخواهد، دل او را نورانی می‌کند. می‌گویند بایزید بسطامی یک نوبت به صحرا رفت و احوالش دگرگون شد و حقایقی بر وی منکشف شد و به تعبیر خودش هجده هزار عالم را برای او گشودند. سپس دید عجب حقایقی است و خودش تنهاست و کسی آنجا نیست و کسی به این مقام نرسیده است. خطاب کرد خدایا درگاهی با این شایستگی و شکوه و عظمت، ولی چرا این قدر خلوت؟ جواب آمد هر ناشسته‌رویی شایسته این درگاه نیست.

شیخ اشراق نهج سلوک را همین اول کار گفته است: باید زمینه مساعد بیابی. تا مسانخت نیابی و از سنخ نور نشوی، به خدایی که نور آسمانها و زمین است، نمی‌رسی. اگر نورانی نشوی نمی‌شود که بررسی. اگر بخواهی به اصلت و به سوی خداوند منجذب شوی باید نورانی شوی. هر که را خداوند بخواهد، هدایت می‌کند.

خداوند در آیه نور، مثال نور بودن خداوند و مشکلات و زجاجه را آورده است، بعد فرموده خداوند برای مردم مثال می‌زند. این آیه ضرب‌المثل است و بدان که خداوند نور حقیقی است و اگر می‌خواهی به خداوند بررسی، باید نور علی نور شوی تا بررسی.

در آیه بعد آمده است: و ان الی ربک المنتهی. رسول الله توانست به منتها و به خداوند برسد. چرا و چگونه رسید؟ چون نهایت نور بود، به نور رسید. اگر می‌خواهی دست به سلوک بزنی، اولاً باید نور تحصیل کنی.

چگونه می‌توان نور تحصیل کرد؟ با آیه بعدی که شیخ آورد، این را گفته است: الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه.

به سمت خداوند سبحان، کلمه طیب صعود می‌کند و عمل صالح به خداوند می‌رسد.

۱ (۱۹) سوره ۲۴ (النور) آیه ۳۵

۲ (۲۰) سوره ۵۳ (النجم) آیه ۴۳

۳ (۲۱) سوره ۳۵ (فاطر) آیه ۱۱

کلمه طیب را دو معنا کرده‌اند: گاه گفته‌اند عقیده پاک و گاه گفته‌اند جان پاک. هر دو درست است. چیزی به سمت خداوند بالا می‌رود که از سنخ خدایی باشد. جان پاک از این سنخ است. پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز. باید نخست پاک شد تا بعد دیده بر خدای پاک انداخت. تا انسان نورانی نشود، نمی‌تواند خداوند نور را دریابد. تنها کلمه طیب و پاک به سمت خدا می‌رود؛ زیرا که خدا پاک است و پاکی به سمت او بالا می‌رود. هر چیزی به اصل خویش می‌رود. ای کسی که از من [شیخ اشراق] راه سلوک را خواسته‌ای، اولین نکته این است که باید مناسبت داشته باشی، یعنی جان و عقیده پاک و ایمان پاک داشته باشی.

عمل صالح به سمت خداوند بالا می‌رود نه عمل طالح؛ زیرا او صالح است و صلاح کل است و تو هم باید صلاح پیدا کنی تا به او برسی. عمل صالح به سمت خداوند بالا می‌رود چون صالح است. کلمه طیب صعود به سمت خداوند طیب می‌کند چون طیب است. هر چه به سمت صالح می‌کشد، به سمت خداوند می‌رود. اگر می‌خواهی به خدا برسی، باید مناسبت بیابی. اگر پاک باشی، خودبخود جذب می‌شوی. کار دیگری لازم نیست، اگر پاکی حاصل باشد، مانند مغناطیس تو را جذب می‌کند. ایمان و عمل صالح یا جان پاک و عمل صالح لازم است. جان پاک و عمل صالح را شاید جلسه آینده توضیح بدهیم.

یک داستان را تا کنون خواندیم. شیخ داستان مورچگان و جذب آب به آسمان را مطرح کرد و به سرعت نتیجه گرفت که اگر می‌خواهی به سوی خداوند جذب شوی، اولاً باید نورانی شوی و مناسبت بیابی. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.